

گفت و شنود فضل الرحيم رحيم خبرنگار آزاد، با

هارون يوسفی

سابق استاد پوهنتون یا دانشگاه کابل،

ژورنالیست، نویسنده، گوینده مستعد و طنز نویس چیره دست افغانستان

هارون یوسفی، در مدت زمانی که در بی بی سی، مصروف کار بود از امکانات که در اختیارش قرار داشت تلاش کرد تا اهل هنر، ادب و فرهنگ کشورش افغانستان، را به معرفی بگیرد. با ایجاد برنامه های ادبی و هنری پلّی ساخت برای تامین ارتباط با مروارید های پراکنده افغان، در سرتاسر دنیا. شیوه اجرای برنامه هایش الگوی است برای نسل جوان افغان، که به ژورنالیزم رو می آورند. وقتی از آقای یوسفی، خواستم که پیرامون کارها و کارکرد هایش گفت و شنودی داشته باشم با صمیمت همیشگی که با همگان داشته، برایم گفت: " من حاضرم ولی به یک شرط که ما و شما صحبت می کنیم نه مصاحبه، لایق مصاحبه آدمهای سیاسی و مقامات بلند پایه ئی دولتی اند نه من." خوانده صاحب دل و گرانقدر، گفت و شنود ویا صحبت تلفونی داشتم با آقای هارون یوسفی، که اینک متن آن را حضور مبارک شما تقدیم میدارم.



- در زندگی نامه شما می خوانیم که از دوران نوجوانی به سرودن و نوشتن شعر شوق و علاقه داشتید و در همان زمان در مجله ژوندون و پشتون ژغ سروده های شما اقبال چاپ یافته. آیا آن سروده ها در دسترس تان قرار دارند. اولین شعر تان که در یکی از این دو مجله نشر شده کدام شعر بود و چی عنوان داشت؟

- اگر راست بپرسی اشعار و پارچه های ادبی که سالها قبل نوشته بودم زیاد بیادم نیست ولی یک پارچه ادبی که در همان زمان نوشته بودم و در مجله ژوندون نشر شده بود بیادم است و این پارچه داستانی دارد، داستان از این قرار

است که بعد از نشر این پارچه ادبی، مجموعه اشعار آقای اقبال رهبر توحی، به چاپ رسید. آقای رهنورد زریاب، در چند شماره ای مجله ژوندون، مجموعه اشعار آقای رهبر توحی، را مورد نقد قرارداد. در یک قسمت از نقد خود آقای زریاب، به گونه مثال همان پارچه ادبی من را چنین آورده بود: "زندگی پدیده ای واحدالسطح نیست پدیده ای است کثیرالسطح و چلچراغ زندگی رنگ، رنگ است و هر لحظه از رنگی به رنگی دیگر می درآید. هنرمند بزرگ به گونه، گونه های زندگی می پردازد هنر بزرگ بیانگر جلوه های رنگا رنگ حیات است. من از شاعر می پرسم چرا در کتاب ات چنین جلوه ئی به چشم نمی خورد." بعد از این جمله همان پارچه ادبی مرا خطاب به آقای رهبر

توخی، چنین نوشته بود: "پتلون کهنه ام را که باز سر زانواش پاره شده بود به مادرم دادم تا پینه زند. مادر پیرم قطعی سوزن و نخ را برداشت، دست هایش می لرزید و چشم هایش نمی دید هر قدر کوشید نتوانست سوزن را نخ کند. کمکش کردم پتلونم را وصله زد، پتلون را پوشیدم و به مکتب رفتم و باز هم پهلوی همان بچه ئی نشستم که هر روز پتلون نو می پوشید. "این پارچه ادبی مرا آقای زریاب به عنوان مثال آورده بود در نقد مجموعه اشعار اقبال رهبر توخی، و به ادامه نوشته بود که چرا چنین جلوه های در شعر شما دیده نمی شود اشعار شما شکلی دیگری دارند. "نخستین تجربه های خود را در عرصه نوشتن و سرودن شعر از نوشتن پارچه ها ادبی خورد آغاز کردم که در آن زمان در مجلات ژوندون و پشتون ژغ، نشر می شدند.

- حالا که گپ سر شعر است خوب شد بیادم آمد که در همین جا از شما باید بپرسم آن اینکه تقریباً سه و یا چهار سال قبل من در گفت و شنودی که با نوجوان مستعد و رشید کشور ما پیمان جان حبیب زی، پیرامون کار های هنریش داشتم در یک قسمتی از گفت و شنود به قول آقای محبوب الله محبوب، آواز خوان خوش صدای کشور ما نوشته بودم که شاعر سروده "این خاک چی زیباست ولی خاک وطن نیست - این خانه قشنگ است ولی خانه من نیست" آقای هارون یوسفی است. بعد از نشر همان گفت و شنود در یکی از روز ها خانم ملیحه احراری، مجری برنامه مجله آزادی در رادیوی آزادی برای افغانستان، در برنامه هنری رنگین کمان هشتم به معرفی مختصر پیمان جان حبیب زی، پرداخت و ضمناً گفت که شعر آهنگ این خانه قشنگ است را که پیمان جان حبیب زی، خوانده از آقای عنایت شریف، است. می خواستم سر نوشت و سرگذشت این شعر زیبا را از شما بپرسم که از چی قرار است آیا واقعاً این شعر از سروده های شما است و یا از کسی دیگری؟

- این شعر قصه دارد. برای اولین بار این شعر را شاعر ایرانی استاد زبان و ادبیات فارسی دکتر خسرو فرشیدورد، که همین چندی پیش دنیائی فانی را وداع گفت سروده بود. شاعرانی زیادی در ایران و هم در افغانستان، پیوسته به مصرع اولی این شعر سروده اند. من هم با حفظ مصرع قسمت اول شعر که این خاک چی زیباست ولی خاک وطن نیست - این خانه قشنگ است مگر خانه من نیست، در مصراع بعدی آن نام ولایات و محلات تاریخی و باستانی افغانستان را افزودم که به این ترتیب آن قسمت های شعر مربوط من می شود. کمپوز آهنگ از استاد محترم خیال، است که برای اولین بار پریسا جان مرسل و عمر شکیب، آنرا خواندند و سپس شعر این خاک چی زیباست، را برای محبوب الله محبوب، دادم وی این آهنگ را خواند و سپس زمانیکه به شهر هامبورگ کشور المان، رفته بودم برای پیمان جان حبیب زی، نیز شعر مذکور را دادم او هم آهنگ این خانه قشنگ است را خیلی زیبا خوانده است.

- از شما بیشتر طنز شنیده و خوانده ایم تا شعر آیا مجموعه شعری از شما به چاپ رسیده و یا اینکه صرفاً در همان دوران نوجوانی شعر می سرودید و بس؟

- در شروع کوشش کردم شعر و پارچه های ادبی زیاد نوشتم اما در خود استعداد و قریحه شعر سرودن را نمی دیدم در همان زمان سروده هایم در مجموعه شعری "میلا د خورشید" که در آن سروده های چند شاعر دیگر هم گنجانیده و نشر شده بود اقبال نشر یافتند چند شعر دیگر ام در مجموعه از سروده های شاعران افغان که بنام "پیوند دلها" در تاجکستان، نشر شده بود چاپ گردید. ولی من شخصاً از آرایه های شعری ام راضی نبودم. بیشتر علاقمندی من رفت

به طرف طنز نویسی و در این اواخر طنزهای منظوم و یا شعر های طنزی می نویسم اما هیچ گاهی من ادعای شاعری را نداشته و ندارم.

- دلیل اینکه بیشتر به طنز رو آوردید تا سرودن شعر در چیست؟

- من از دوران کودکی و نوجوانی به گفته ئی ماما ایم قدوس، شوخک مزاقی بودم. آدمی نبودم که آرام و چُپ بنشینم. زمانیکه آهسته، آهسته سن ام زیاد شد، رو آوردم به خواندن نوشته های طنزآمیز و یا طنز گونه از شخصیت های ادبی که در آن زمان در کشور ایران آثارشان نشر می شد و یا ترجمه می شد روز تا روز علاقمندی ام به خوانش این آثار بیشتر می گردید. پای بند کرده زمانی به مطالعه آثار طنزی پرداختم که من داستان های طنز گونه ئی انتون چخوف، را خواندم. مبالغه نخواهد بود اگر بگویم که من تقریباً تمام آثار انتون چخوف، را چی در داخل کشور و چی زمانی که در مسکو مصروف تحصیل بودم به زبان فارسی و زبان روسی خوانده ام حتا آنقدر علاقمند داستانها و نمایشنامه های چخوف بودم که در حدود سی الی سی و پنج داستان و نمایشنامه های وی را از زبان روسی به زبان دری ترجمه نمودم. در پهلوی آن آثار عزیز نسین، الشانیسکی، قصه ها و فکاهیات مارک تواین، را می خواندم. به همین ترتیب آثار طنز نویسان مختلف دنیا را خواندم. یک وقتی علاقمند شدم تا خودم طنز بنویسم د رابتدا برای من خیلی مشکل بود بالاخره با خود فکر کردم که حوادث خورد و ریزه که در دوروبر ما می بینیم بعضاً در ذات خود بهترین سوژه برای نوشتن طنز است. به گونهء مثال روزی عینکم گم شده بود قلم و کاغذ را برداشتم نوشتم:

عینک

های مردم

دو سه روز است که کسی عینک من ندیده

دل من آزرده

عینکم نمره نداشت

قابش یکسر سیه بود

شیشه اش نسواری.

شرف و حیثیت من عینک بود

قدر من، عزت من عینک بود.

وقتی با عینک خود میگذتم

همه مردم طرف ام میدیدند.

عینکم عینک زیبایی بود

پشت او سیل و تماشایی بود.

و من آن عینک زیبایم را
پیش ایستگاه حمام گم کردم.

کیسه بر عینک من را زد و رفت
تا کنون داغ او از سینه نه رفت.

هرکسی عینک من را دیده
یا که در باره او بشنیده
به من اطلاع بدهد.

آدرس من ساده است:

دهم‌زنگ، لب نل

خانه یکصد و دو

روبروی سینما

نان فروشی رضا.

ببینید در لابلای این نوشته خنده دار طنزی نهفته است. نفری که عینک اش را گم کرده این عینک تمام زندگیش و افتخارش بود بدون عینک خود را حقیر احساس می‌کند در حالیکه او عینک نمره دار نبود که بخاطر ضعیفی چشمانش استفاده کند عینکی بود که بخاطر فیشن از آن استفاده می‌کرد و با گم شدن عینک مذکور این آدم انقدر ناراحت شده که فکر می‌کند که تمام آبرو و حیثیت و شرف خود را از دست داده است. در حالیکه چنین نیست که با مفقود شدن عینک شرف و آبرو انسان بر باد برود. پس به این نتیجه میرسیم که از گپ‌ها و حوادث روزمره آدم می‌تواند طنز بنویسد و بخصوص حالا که چی در داخل و خارج از افغانستان سوژه‌های فراوانی برای نوشتن طنز وجود دارد.

- نخستین تجربه‌های شما بر می‌گردد به کدام سالها، آیا اولین طنزی که نوشته بودید عنوان و موضوع آن به یاد تان است و اولین طنز شما در کدام نشریه در داخل و یا خارج از کشور نشر شد؟

- قبل از اینکه من به مسکو غرض تحصیل بروم طنزهایی نوشته بودم که در مجلات پشتون ژغ، ژوندون و روزنامه انیس نشر شده بود اولین طنز م که اقبال نشر یافت دقیق بیادم نیست اما از همان اولین‌ها یکی به یادم است که "در مغازه" نام داشت. بعد از اینکه از تحصیل برگشتم سالهای ۱۳۵۷، ۱۳۵۹ و ۱۳۵۸ خورشیدی، طنزهایم در مجله ژوندون، روزنامه انیس و بخصوص در روزنامه حقیقت انقلاب ثور، که یک مدتی من مسول صفحه فرهنگ آن روزنامه بودم، نشر می‌شد.

- چرا از این همه ژانرهای ادبی، ژانر طنز را برگزیده‌اید و به آن می‌پردازید؟

- نوشتن طنز در عین حال که ساده است مشکل هم است. من دریافتم که طنز را می توانم بهتر و زودتر بنویسم زیرا من طبع شوخی و قریحه مزاق را در خود سراغ داشتم و دارم. نوشتن و پرداختن به طنز مانند دوی شد که به وجودم آنرا مفید احساس می کردم.

- بهترین شیوه رشد فهم و دانائی از دیدگاه بزرگان ادب، پرداخت نقادانه بر ارائه های نویسنده توسط خود او می باشد، آیا گاهی هم از خود پرسیده اید که چرا می نویسید؟

- چرا می نویسیم؟ من از زمانیکه متعلم مکتب بودم به ادبیات و مضامین اجتماعیات و خواندن کتاب سخت علاقه داشتم و در مضامین سائنس از قبیل هندسه، الجبر، فزیک و غیره زمان امتحانات دست به نقل می زدم و مغز سرم قسمت ادبیات و اجتماعیاتش فعال است و قسمت سائنس آن لق و غیر فعال. نابسامانی های را که می بینم احساس می کنم و خود را مکلف می دانم تا چیزی حداقل برای جلب توجه و اصلاح آن بنویسم.

- شما چه تعریفی برای طنز دارید؟

- به نظر من انتقاد از نابسامانی های جامعه به منظور اصلاح با ارایه تناسب خنده در یک متن کوتاه، طنز است.

- می گویند: "طنز هنر موشکافانه بیان عدم تناسب اجتماعی، اقتصادی و غیره. . . در یک جامعه است که به منظور اصلاح با مزاج خنده ارایه می شود." به نظر شما چی تناسبی در طنز باید موجود باشد که هم خنده دار باشد و هم بیان اصلاحی داشته باشد؟

- یکی، فکاهی است، فکاهی خودش خوش طبعی کردن و شوخی است که این صرف بخاطر تفریح و شادی است، دو، هجو است هجو، شمردن عیب و نقص از روی غرض شخصی است که هجو ضد مدح است و سه، هزل یا شوخی رکیک است بخاطر تفریح و خوشی دیگران. طنز باید یکی از درد های جامعه را بشکل خنده آورش ترسیم کند به شرط آن که تناسب بیان همان کمبود با ظرافت خنده دار بودنش متناسب باشد. در حالیکه فکاهی کدام جنبه اصلاحی ندارد صرف بخاطر تفریح و خنده است بناً تفاوت های جدی بین طنز، فکاهی، هجو و هزل وجود دارد که طنز را به عنوان ظریف ترین ژانر ادبی متمایز تر می سازد.

- بعضی از رسانه ها در داخل کشور ما برنامه های ویژه برای ارائه طنز دارند. نگاه شما به این برنامه ها چگونه است، و به نظر شما آیا طنز در رسانه های کشور ما جایگاه خودش را یافته است؟

- متأسفانه یکتعداد از هنرمند های ما، هموطنان ما، یکتعداد از کسانی که برای رسانه های چاپی یا تصویری و صوتی چیز های را به عنوان طنز می نویسند و یا چیزی را تمثیل و اکت می کنند فکر می کنند با هر حرفی که آنها می زنند موجب خندانن مردم می شود طنز است، اشتباه می کنند زیرا آنها در مورد طنز نمی فهمند این عده فکاهی را با طنز

به اشتباه می گیرند. طنز باید مفهوم اجتماعی را ارایه کند البته بشکل خنده دار، مثلاً چیزی بگوید که طرف مقابل احساس کند و چیزی گفته نتواند در غیر آن در یکتعداد تلویزیون ها دیده می شود بجائی طنز، نه فکاهی و شوخی بلکه حتا چیزی های مانند مسخره گی به نشر می رسد. طنز باید در عمق خود چیز های داشته باشد و قتیکه آنرا می خوانی یا تماشا می کنی ویا می شنوی بعد از آن ترا به تفکر بکشاند.

- به نظر شما چی باید کرد تا طنز جایگاه پر درخشش تری در رسانه های کشور ما پیدا نماید؟

- با این همه موضوعات و سوژه های مختلف که برای طنز نویسی در جامعه ما وجود دارد چرا طنز نویس کمتر داریم دلیل در چیست؟ به نظر من نوشتن طنز مشکل تر است نسبت به سایر ژانر های ادبی، زیرا طنز نویس باید دید دقیق و ظریف داشته و در عین حال باید باریک بین باشد که تا بتواند نارسائی های جامعه را در لابلای طنز انعکاس دهد. به ارتباط همین گفته ئی خود می خواهم یکی از خاطراتم را به شما قصه کنم. سالها قبل یکی از کارتونیسست های معروف شوروی سابق بنام چیرپیانوف، به کابل، آمده بود من وی را از دوران تحصیل در مسکو، می شناختم. چیرپیانوف، از من تقاضا کرد که با وی به شهر بروم وی علاقمند بود تا از چهارچته کابل دیدن به عمل آورد. ما هر دو به چهارچته کابل، رفتیم، چیرپیانوف، در جریانیکه از همین منطقه دیدن می کردیم با پینسل روی کتابچه خوردی که در دست داشت چیزی می نوشت. پس فرمای آن چیرپیانوف، از من تقاضا کرد که بیا تا برایت چیزی را نشان بدهم. زمانیکه من نزد وی رفتم، چیرپیانوف، برایم 25 الی 30 کارتونی را نشان داد که از سماوارچی تا آدمی که قفسچه بونده رادر دست داشت و غیره و غیره را در بر می گرفت. که من اصلاً متوجه آنها نبودم برایم قابل تعجب بود. پرسیدم که اینها در کجا بودند. چیرپیانوف، برایم گفت که شما متوجه نشدید اما منظور و هدفم پیدا کردن همین سوژه هاو تصویر کردن آنها بود. بناً ببینید چی چیزی های را او متوجه شده بود که من متوجه نبودم همین طور چیزی را که طنز نویس متوجه می شود یک رومان نویس متوجه نمی شود ویا چیزی را یک شاعر متوجه می شود یک داستان نویس متوجه نمی شود. بناً برای نوشتن طنز و یا طنز نویس شدن باید ظرافتهای این ژانر ادبی را بهتر دانست و فرا گرفت. اگر آنانیکه در خود چنین استعدادی را سراغ دارند با در نظر داشت آنچه گفته آمدم جرئت کنند طنز بنویسند من باور دارم که طنز جایگاه خوبیتری را در رسانه های ما می یابد.

- آیا گزینه های از طنز های شما تا حال نشر شده است؟

- یک مجموعه طنز هایم که "عریضه میرزا صدف"، نام دارد در سال ۱۳۶۵ خورشیدی از جانب اتحادیه نویسندگان افغانستان به چاپ رسید. مجموعه دوم از طنز هایم که به همت آقای نعمت حسینی نویسنده و پژوهشگر شناخته شده کشورما جمع آوری و به مطبعه دولتی غرض نشر سپرده شده بود و این زمانی بود که من در لندن، زندگی می کردم که مطبعه به اثر اصابت راکت حریق گردید. چون مجموعه ئی مذکور آماده چاپ بود نیز حریق شد. که با تاسف از آن مجموعه هیچ کاپی در دست ندارم. از آقای حسینی، بخاطر زحماتی که کشیده بودند صمیمانه ابراز تشکر می کنم. زمانی که به لندن آمدم به کار طنز نویسی ادامه دادم طنز هایم به زبان انگلیسی ترجمه شده. آقای هادی خرسندی، طنز نویس شناخته شده ایرانی که او خود در لندن، زندگی می کند وقتی فهمید که من به لندن آمده ام و طنز می نویسم از من خواهش کرد تا برای جریده اصغر آقا، که مسوول آن آقای هادی خرسندی بود طنز بنویسم. من

هم هفته‌ی یکی، دو طنز برای جریده مذکور می‌نوشتیم. تا اینکه آوازه طنز نویسی من به جاهای رسید و پوهنتون، دانشگاه ویا یونورستی پورت موث، انگلستان از من دعوت به عمل آورد تا برای محصلان که زبان فارسی را فرا می‌گیرند طنز هایم را به خوانش بگیرم. به همین شکل من در پنج یونورستی کشور انگلستان، طنز هایم را به خوانش گرفتم که سر انجام دانشگاه پورت موث، مجموعه‌ای از طنزهایم را نخست به کمک خانم آمنه یوسفی، به زبان انگلیسی برگردانیدند و سپس در یک کتابی که در آن نوشته‌های چند نویسنده دیگر هم گنجانیده شده است بنام "نویسندگان مهاجر" نشر نمودند.

- ایا چیزهای تازه و کار روی مجموعه بعدی را روی دست دارید یا نه؟

- بلی روی یک مجموعه طنز هایم کار می‌کنم که عنقریب به چاپ خواهد رسید نام این مجموعه است "یادداشت‌های یک مسافر".

- می‌گویند که شما در ترجمه هم کار های داشته اید چی چیزی باعث شد تا شما سراغ ترجمه را بگیرید؟

سالهای ۱۳۵۰ خورشیدی بود من از صنف اول فاکولته ادبیات پوهنتون کابل، غرض تحصیلات عالی در رشته ادبیات شناسی عازم مسکو شدم در آنجا سال دوم تحصیل بود که موسسه موسفلم اتحادشوروی، در مسکو از اتحادیه محصلین افغانها دعوت کرده بود که اگر محصلی را معرفی نماید که در ترجمه فلم های روسی به زبان دری همکاری کند. من چون زبان روسی را بهتر فرا گرفته بودم از طرف اتحادیه محصلین افغانها به موسسه موسفلم معرفی شدم و در قسمت ترجمه با موسسه مذکور همکاری را آغاز نمودم و سپس از بعضی مجلات و روزنامه‌ها جراید هم چیز های را که نیاز و ضرورت می‌بود ترجمه می‌کردم بعضاً اشعار شاعران کلاسیک روسی را مثلاً اشعار یسینین، پوشکین، و دیگران را ترجمه می‌کردم. به همین ترتیب علاقمندی من روز تاروز به ترجمه بیشتر و بیشتر میگردد تا اینکه بعد از ختم تحصیل برگشتم به کابل و در این جا مجلات پشتون ژغ، ژوندون و روزنامه انیس، از من خواستند تا ترجمه های برای شان داشته باشم من زیاد علاقمند داستانها و نمایشنامه های انتون چخوف بودم که در حدود سی الی سی و پنج داستان و نمایشنامه های وی را از زبان روسی به زبان دری ترجمه نمودم. پنج نمایشنامه نویسندهگان معروف روسی را ترجمه نمودم که اکثر این نمایشنامه ها توسط استاد بیسد گرامی، دایرکت گردید نا گفته نباید گذاشت که برنامه تیاتر تلویزیونی به اساس نشر همان نمایشنامه ها بوجود آمد که من آنها را ترجمه نموده بودم.

- از کدام زبان بیشتر و راحتتر می‌توانید ترجمه نماید یا به عباره دیگر به کدام زبانها تسلط برگرداندن مفاهیم گفتاری و نوشتاری را به زبان دری، دارید؟

- من چون در رشته ادبیات شناسی به زبان روسی تحصیلات عالی ام را به پایان برده ام در بر گرداندن مفاهیم گفتاری و نوشتاری از روسی به زبان دری و از زبان دری به زبان روسی تسلط دارم.

- شما سالها قبل به صفت استاد در دانشگاه و یا پوهنتون کابل اجرای وظیفه می نمودید. این دقیق کدام سالها بود و در کدام فاکولته و شما چی را تدریس می نمودید چند سال در سمت استاد تدریس نمودید؟

- سال ۱۳۵۶ خورشیدی من تحصیلا تم را به پایان رسانیدم و از مسکو برگشتم به کابل، مدت سه ماه در رانستیتوت پولیتخنیک کابل زبان روسی تدریس می کردم چون رشته من ادبیات شناسی بود آمدم به پوهنتون کابل در فاکولته ادبیات برای صنوف چهارم چهارده سال مضمون تاریخ ادبیات غرب را تدریس کردم که کتابی هم تحت عنوان تاریخ ادبیات غرب به مثابه مواد درسی برای محصلین فاکولته ادبیات تالیف و ترجمه نمودم. تا درجه پوهنمل رسیده بودم که در سال ۱۳۶۹ خورشیدی با خانواده ام به لندن آمدم.

- شما همزمان مسوولیت کاری دولتی جای دیگری داشتید اگر از شما بپرسم که کار دولتی برای شما خوش آیند بود و یا وظیفه ئی استادی کدام یک؟

- زمانیکه من در پوهنتون کابل، به صفت استاد اجرای وظیفه می کردم سال دوم کار ام بود که برایم پیشنهاد شد تا به صفت مسوول اداره فلم تلویزیون ملی، اجرای وظیفه نمایم چون من همیشه علاقمند فلم و فلمبازی بودم پذیرفتم ولی همزمان به صفت استاد به کارم ادامه دادم بعد از مدتی به صفت رئیس اداره هنر و ادبیات رادیو و تلویزیون مقرر شدم باز هم به وظیفه استادی ادامه دادم بعداً به حیث رئیس تلویزیون ملی افغانستان مقرر شدم با آنکه کار مورد علاقه ام بود ولی برایم کار ضمنی بود. اگر کسی از من می پرسید که چی کار می کنی من برایش می گفتم که من به صفت استاد در فاکولته ادبیات پوهنتون کابل وظیفه دارم ضمناً رئیس تلویزیون هستم. من بیشتر افتخار می کردم به کار استادی و اکادمیک خود تا کار و مسوولیت دولتی که داشتم.

- می گویند که شما زمانیکه تصدی امور تلویزیون ملی را به عهده داشتید توجه شما بیشتر در جهت تغیر برنامه های یکنواخت تلویزیون در جهت تنوع برنامه ها و جاگزینی برنامه های تازه و نو بود در این زمینه لطفاً بگویند و همچنان عکس العمل مقامات انزمان در برابر نوآوری های شما چگونه بود؟

- زمانیکه من به حیث رئیس تلویزیون ملی تقرر حاصل نمودم، در نخستین جلسه که با همکارانم داشتم اعلام نمودم که در کیفیت نشرات باید تغیرات بیاوریم. در همین جا می خواهم از تک، تک از کارمندان تلویزیون که مرا آن زمان در تحقق تغیرات در برنامه های تلویزیون همکاری و یاری کردند تشکر نمایم. نخستین تغیر را از جاگزینی برنامه کنسرت هنرمندان به جای همسایه بزرگ شمالی آغاز نمودم و سپس برنامه های جدید را یکی پی دیگر ساختم و نشر نمودیم که از آنجمله برنامه شب شعر، شب قصه، برنامه انتقادی آئینه، ساعتی باشما، تیاتر تلویزیونی و برنامه های دیگری که همین لحظه به خاطر من نیست. من نشر فلمهای پشاور را از تلویزیون ملی افغانستان، قطع نمودم هرچند که با تهدید های تلفونی در این ارتباط مواجه بودم. زیرا آن فلم ها نه با فرهنگ افغانها مطابقت داشت و نه حاوی ماهیت هنری بودند. سرویس اخبار را از ۴۵ دقیقه به ۱۵ دقیقه کاهش دادم بجای سه شب در هفته نشر فلم های روسی، نشر فلم های امریکای در هفته ئی یکی دوبار گنجانیدم هر چند من خود از فلم های روسی خوشم می آمد و قسمت زیاد آنرا ترجمه نموده بودم ولی باز هم چون نشر فلم های روسی حالت یکنواخت را به خود گرفته بود خواستم با نشر فلم

های امریکائی تنوع نشراتی بوجود آید دوران کار من در سمت رئیس تلویزیون ملی، خالی از درد سرها نبود. در حالیکه همه ابتکارات و نوآوری هایم مورد حمایت شخص رییس جمهور داکتر نجیب الله قرار داشت ولی بودند کسانی که طرفدار تغییر و نوآوری در برنامه های تلویزیون نبودند. به همین خاطر بدون اینکه داکتر صاحب نجیب الله، در جریان باشد مرا به عنوان شخص متمرّد از وظیفه ام سبکدوش نمودند اما من تا زمانیکه در کابل بودم به وظیفه استادی ام در فاکولته ادبیات پوهنتون کابل ادامه دادم.

- از چی زمانی به لندن آمدید و دقیقاً از کدام سال به اینطرف در رادیوی بی بی سی کار می کنید؟

- ماه اگست سال ۱۹۹۰ عیسوی بود که از کابل با خانواده ام، خانم آمنه یوسفی، سه پسر میلاد، هومان و مانی، به لندن آمدم. چار پنج ماه بیکار بودم کوشش کردم زبان انگلیسی را فرا بگیرم زیرا من زبان روسی را بلد بودم. سال ۱۹۹۱ عیسوی یک کسی را که می شناختم نزد آمد و گفت که رئیس بخش فارسی بی بی سی آقای باقر معین، می خواهد شما را ببیند. فردای آنروز رفتم به دفتر آقای معین، آقای معین، برایم گفت که من چندی پیش به افغانستان رفته بودم در آنجا سری زدم به اتحادیه هنرمندان، اتحادیه نویسندگان، دانشگاه کابل و رادیو و تلویزیون ملی افغانستان در همه این جاها یاد از شما نمودند و گفتند که شما در لندن، زندگی می کنید و من دریافتم که شما طنز می نویسید. گفت: چی کمکی کرده می توانی برای ما، من برایش گفتم که یک چیزی در برنامه های شما کمبود می بینم که آن برنامه های موسیقی و فرهنگی است. نخست برنامه موسیقی افغانی را ساختم سپس برنامه رنگین کمان و همزمان برنامه پنجره، را که در پیشبرد کار برنامه رنگین کمان، خانم آمنه یوسفی، مرا زیاد کمک و یاری رساند که بدون کمک و همیاری او ممکن نبود برنامه جالبیت خود را داشته باشد که به عنوان همکار از وی ابراز سپاس و امتنان مینمایم.

- شما مجری و گرداننده برنامه شماره هفت، بودید می توانید بگویند که این برنامه چرا، چگونه و چی وقت روی کدام هدف ایجاد شد؟

- تقریباً شش سال قبل زمانیکه وقت برنامه های بی بی سی، برای افغانستان، بیشتر شد من هم پیشنهاد کردم که اگر برنامه صحبت شنونده ها با هنرمندان و فرهنگیان افغانستان ایجاد شود همان بود که برنامه استدیوی شماره هفت، در بخش بی بی سی برای افغانستان ایجاد گردید که در ظرف شش سال قریب اکثریت از هنرمندان، شاعران و نویسندگان در برنامه استدیوی شماره هفت، حضور یافتند و به پرسش های شنوندگان و علاقمندان شان پاسخ گفتند.

- آیا شمارش دقیق مصاحبه شده ها از طریق برنامه شماره هفت با تفکیک، هنرمند، آوازخوان، نوازنده، نویسنده، شاعر را می توانید بگویند؟

- در طول شش سال هر هفته روز جمعه با یک نفر نویسنده، شاعر، سینماگر و هنرمند و آوازخوان گفت و شنود داشتیم من فکر می کنم با اکثریت از اهل هنر و ادب کشور ما از طریق همین برنامه در تماس شدیم با انهم رقم دقیق را

ندارم ولی تا فعلاً آرشیف این برنامه روی صفحه بی بی سی، برای افغانستان، در اینترنت موجود است که با مراجعه به آن می توان رقم دقیق را یافت.

- به چی طریقی شما به آدرس این همه هنرمند، آوازخوان، نوازنده، نویسنده و شاعر دسترسی یافتید؟

- چون من قبلاً در کابل با عده ئی زیادی از اهل ادب و طرب کشورما شناخت و رابطه داشتم و همزمان قبل از ایجاد برنامه استدیوی شماره هفت با هم رابطه تلففونی داشتیم و هنرمندان هم باهم روابطی دارند به همین ترتیب شمارهء تلففون و آدرس ها را بدست می آوردم و تماس شانرا از طریق استدیوی شماره هفت، با شنونده ها تامین می نمودم. بعضی هنرمندان به استدیو زنگ می زدند و بعضی هنرمندان را با بسیار مشکل پیدا میکردم هفته ها و ماه ها انتظار می کشیدم تا شمارهء تلففون وی را بدست بیاورم. پیدا کردن هنرمندان افغانستان کار ساده نیست بخاطریکه این ها در سرتا سر دنیا تیت و پرک هستند.

- اگر به شش سال کاری تان به عنوان مجری برنامه شماره هفت رادیو بی بی سی، برای افغانستان، نگاهی بیاندازید تلاش خود را در یک کلمه چگونه بیان میدارید؟

- می خواهم در یک کلمه و خلاصه بگویم که من از طریق استدیوی شماره هفت بی بی سی، برای افغانستان در خدمت هنرو فرهنگ افغانستان بودم و با مردم افغانستان. نه با بی بی سی، نه با دولت انگلیس، و نه با دولت افغانستان، .

- آیا این همه تقریباً هژده، نوزده سال کار تان در بی بی سی، بدون درد سر و مشکلات بود ویا درد سر های وجود داشته، می شود در این زمینه بگوید؟

- از اینکه من در بی بی سی کار می کردم خوش نبودم ولی از اینکه برنامه های فرهنگی را پیش می بردم خوش بودم.

- برنامه استدیوی شماره هفت، یک برنامه بود که زنده اجرا می شد و همزمان زنده بودن نشرات آن اکثراً بشکل مثلث بود یعنی استدیو - مهمان - شنونده. که بی تردید اجرای آن توانمندی بیشتر از حد تصور را نیاز دارد. از یک خاطره خوش و یک خاطره تلخ تان در این مورد بگویید؟

- خاطره ی خوشم فقط همین است که در طول شش سال یک بار هم اتفاقی نیافتاد که شنونده به آدرس مصاحبه شونده و یا به آدرس من ویا کسی دیگری حرفی بدی یا زشتی بزند همیشه برنامه من با محبت شنونده ها مواجه بود و من هیچ خاطری تلخی از جریان نشر برنامه استدیوی شماره هفت، ندارم. در همین روز ها شنونده هاشماره تلففون منزلم را پیدا می کنند و پیهم برایم زنگ می زنند این همه برای من خاطر انگیز است.

- چرا بی بی سی به یکبارگی تصمیم گرفت تا این همه برنامه های ادبی و هنری که به شکلی از اشکال تامین کننده علاقمندی شنوندگان به نشرات بی بی سی برای افغانستان، بود را قطع نماید؟

- بی بی سی، از ماه جنوری سال روان عیسوی به نسبت کمبود بودجه و مشکلات مالی اقدام به قطع برنامه های فرهنگی و هنری برای افغانستان نمود.

- به نظر شما این اقدام را چگونه بررسی می کنید؟

- مسله قطع برنامه های فرهنگی و ادبی بی بی سی، برای افغانستان، که دلیلش را کمبود بودجه گفتند برای من هم مورد سوال است این هابرای کار های دیگر بودجه دارند که ممکن میلیون ها دالر مصرف بردارد اما برنامه های ادبی و فرهنگی که در حدود چند هزار پوند، می شود برای شان مشکلات مالی را ایجاد نموده و باید قطع شوند. این بدین معناست که دیگر مردم در فکر هنر، هنرمند و فرهنگ و ادب نباشند.

- آیا شما هنوز هم با بی بی سی همکاری دارید و یا اینکه جای دیگری و در کاری دیگری مصروف هستید؟

- نه من از تاریخ اول جنوری سال روان عیسوی با رادیوی بی بی سی، همکاری ندارم فعلاً بیکار در خانه هستم.

آقای هارون یوسفی، از شما یک دنیا تشکر که به پرسش هایم با حوصله مندی پاسخ گفتید.

فضل الرحیم رحیم، خبرنگار آزاد.

۱۰ مارچ ۲۰۱۰

این هم طنزی از نوشته های آقای هارون یوسفی.

کتابچهء شیطان

عبدالمناف خان، در دفتر خود نشسته بود که شیطان، وارد شد. روی آرام چوکی مقابل میز مناف خان، نشست و با لحنی مودبانه گفت:

” من شیطان هستم! اگر موافق باشید. آمده ام تا وجدان تان را بخرم“

مناف خان، با تعجب به طرف شیطان نظر انداخت. شیطان به ظاهر کاملاً یک آدم عادی بود. نه شاخی داشت، نه دم. عینک خود را از جیب بیرون آورد، رو به شیطان کرد و پرسید:

- شما سندی و مدرکی دارید که شیطان بودن تان را ثابت کند؟
شیطان، با نزاکت تمام شناسنامه اش را پیش روی مناف خان، گذاشت و گفت:
- در این دنیا مگر میشود بدون سند و مدرک زنده گی کرد؟
مناف خان، شناسنامه شیطان، را با دقت فراوان از نظر گذرانید. همه چیزش درست و اصولی بود. شیطان ولد. . . .
هم مهر داشت و هم امضا. مناف خان، شناسنامه شیطان، را واپس روی میز گذاشت و گفت:
- با تاسف باید خدمت تان عرض کنم که من وجدان ندارم!
شیطان قاه قاه خندید. خندید و خندید. بعد ناگهان چهره جدی به خود گرفت و گفت:
- بسیاری از مردم فکر میکنند که شیطان وجود ندارد. ولی می بینید که وجود دارد و من در مقابل شما نشسته ام. شما هم کاملاً اشتباه می کنید که می گوئید وجدان ندارید.
مناف خان، یک بار دیگر شناسنامه شیطان، را از نظر گذرانید و گفت:
- سند هویت شما درست و اصولیست، ولی چکنم که بنده وجدان ندارم.
شیطان از چوکی بلند شد و با خوشحالی گفت:
- پس شما در این معامله چیزی را از دست نمی دهید. من صد هزار افغانی به شما میدهم و شما در عوض آن چیزی را که ندارید به من میفروشید و من. . .
مناف خان، حرف شیطان، را قطع کرد و گفت:
- شما شوخی میکنید؟ صد هزار افغانی بخاطر هیچ؟ این عمل شما درست نیست.
شیطان، دوباره بر چوکی نشست. پا را روی زانو انداخت و گفت:
- درین مورد هیچ تشویشی بخود راه ندهید. من فقط وجدان تان را می خواهم. پول من، وجدان شما.
مناف خان، باز هم بفکر فرو رفت دخل و خرچش در مقابل چشمانش ظاهر شد در حالی که چشمانش به طرف میز راه کشیده بود گفت:
- موافقم!
چشمهای شیطان، از فرط خوشحالی برق زد. ورقی را که قبلاً آماده کرده بود. همرا با چند بسته پول از بکسش بیرون آورد. پولها را روی میز گذاشت و ورق را به مناف خان، داد تا امضا کند. مناف خان، چشمش روی کاغذ افتاد و این جمله را خواند: « درازی صد هزار افغانی وجدان خود را فروختم » آهسته زیر آن امضا کرد پولها را گرفت. و با دقت از نظر گذرانید تا مبدا تقلبی باشند.
- تشویش نکن، تقلبی نیستند. ما پول زیاد داریم.
شیطان، ورقی را که مناف خان، امضا کرده بود، داخل بکس گذاشت، بکس را بست و از اتاق خارج شد.
مناف خان، به فکر رفت و با خودش گفت:
- شاید من وجدان داشته باشم!
با عجله گوشی تلفون را برداشت به همسرش زنگ زد و از او پرسید:
- عزیزم، چه فکر می کنی؟ آیا من آدم با وجدانی هستم؟
خانمش مثل همیشه، با سروصدای بسیار گفت:
- اگر تو یک ذره وجدان میداشتی هر روزه بعد از کار مثل آدم یک راست به خانه می آمدی. . . . اگر تو وجدان میداشتی. . .

مناف خان، گوشی را گذاشت تبسمی بر لبانش پدید آمد. چند لحظه بعد به رئیس خودش زنگ زد و بعد از تعارفات معمولی پرسید:

- به نظر شما من آدم با وجدان هستم؟

رئیس با عصبانیت جواب داد:

- اگر تو وجدان میداشتی کارهای دفتر را درست انجام میدادی اگر تو وجدان میداشتی . . .

مناف خان، متوجه شد که رئیس گوشی را گذاشته و جز صدای تو، تو، تو از گوشی تلفون چیزی بگوش نمی آید.

مناف خان، لختی در اندیشه فرو رفت و کمی بعد، متوجه شد که شیطان، کتابچه ضخیم و قطور سیاه رنگی را روی میز فراموش کرده است. کتابچه را برداشت و شروع کرد به ورق زدن آن. و ناگهان از حیرت خشک ماند. در کتابچه نام های کسانی درج بود که وجدان های شان را به شیطان فروخته بودند. قلبش با شدت شروع به تپیدن کرد. کتابچه را با عجله ورق میزد. بسیاری از نامها آشنا بودند: سیاستمداران برجسته. روزنامه نویسان بانام و نشان.

ستاره های پرآوازه سینما، سرمایه داران نامدار، روحانیون معروف و . . . نام رئیس خودشان را هم یافت، نام همسرش هم بود. کتابچه را روی میز گذاشت به چوکی تکیه داد نفس عمیقی کشید و زمزمه کرد: عجیب است . . . عجیب . . .

در این لحظه در اتاق باز شد و شیطان، دوباره آمده و گفت:

- معذرت میخوامم . . . کتابچه ام را فراموش کرده ام.

مناف خان، با خوشحالی گفت بلی، بلی کتابچه تان را فراموش کرده اید.

- بفرمایید . . . کتابچه را با احترام به شیطان، داد.

شیطان، بسوی دروازه رفت نزدیک در که رسید برگشت و گفت:

در واقع فراموش نکرده بودم. این شیوه کار من است فقط خواستم شما با خواندن این کتابچه احساس آرامش کنید. من روشی مخصوصی دارم. میخوامم هر کسی که با من معامله یی میکند راحت و آرم باشد. این را گفت و پخ زد و از دروازه بر آمد.

مناف خان، میخواست بگوید: « عالیست روش بسیار خوبی است! » اما شیطان رفته بود. مناف خان، یک بار دیگر پولها را لمس کرد. شادمانی در دلش دوید و زمزمه کرد:

- پس بزرگان هم این طوری هستند چه میشود کرد؟

لندن فبروری ۱۹۹۶

بر گرفته از سایت وزین آسمایی

در دانشنامه آریانا در مورد هارون یوسفی، با کلیک کردن روی لینک پائین می توانید بیشتر بخوانید:

<http://database-aryana-encyclopaedia.blogspot.com/2009/05/blog-post4692.html>

با کلیک کردن روی لینک پائین می توانید از برنامه های آرشیف شده استدیوی شماره هفت دیدن نماید.

http://www.bbc.co.uk/persian/afghanistan/2010/02/100215_haroon_yosufi_programmes.shtml

با کلیک کردن روی لینک پائین می توانید از برنامه های آرشیف شده رنگین کمان دیدن نماید.

http://www.bbc.co.uk/persian/afghanistan/2009/09/090922_rangeen_2209.shtml

با کلیک کردن روز لینک پائین می توانید از برنامه های آرشیف شده پنجره دیدن نماید.

http://www.bbc.co.uk/persian/afghanistan/2009/10/091001_mm_panjara01october09.shtml

توجه!

کاپی و نقل مطالب از «اصالت» صرف با ذکر منبع و نام «اصالت» مجاز است
کلیه ی حقوق بر اساس قوانین کپی رایت محفوظ و متعلق به «اصالت» می باشد

Copyright©2006Esalat

www.esalat.org